

مدینه فاضله (آرمانشهر) و تقابل آن با ابعاد منفی شهر در اشعار عبدالمعطي حجازي

دکتر علی صیادانی¹

چکیده

این پژوهش به بررسی و کند و کاو موضوع شهر و آرمانشهر که پدیده ای دیرپا در حوزه ادبیات و شعر است، می پردازد و برای اینکه نتایج و بررسی ها جامعتر و کاملتر باشد، تمرکز خود را بر روی شعر یکی از شاعران برجسته معاصر؛ یعنی عبدالمعطي الحجازي جمع کرده است و برای تبیین بهتر این موضوع، نکات و اشعاری از دوشاعر برجسته معاصر؛ یعنی عبدالوهاب البیاتی و نازک الملائکه نیز آورده شده است.

روشی که در این جستار انتخاب کرده ایم، تحلیلی - توصیفی است؛ به این طریق که ابتدا اشعار مربوط به این موضوع را از دیوان این شاعر و دو شاعر دیگر استخراج کرده ایم و بعد از آن به تحلیل اشعار آنها علی الخصوص شعرهای عبدالمعطي حجازي از این بُعد پرداخته ایم. نتایج این پژوهش نشان دهنده این است که شهر با تمام ساختارهایش؛ یعنی شلوغی، سر و صدای زیاد، ساختمان های بلند، حاکمیت نظام ماشینی، سرعت، بی هویتی، غربت، یأس، گسستگی روابط اجتماعی، و ... در شعر عبدالمعطي الحجازي نمود یافته است و نمایشگر واکنشهای این شاعر روستایی به این مکان نامطلوب است؛ واکنشی که منجر به انتخاب آرمانشهر و مدینه فاضله توسط شاعر می شود؛ شهری که فاقد این معضلات باشد.

کلید واژهها: شهر، آرمانشهر، حجازي، بیهویتی، حاکمیت نظام ماشینی

Utopia and its contrast with the negative aspects of city in Abdol Mota Al Hijazi's Poems

Dr. Ali Sayadani¹

Abstract This research is about studying "City and Utopia" which are lasting phenomena in the realm of literature and poetry. In order to get comprehensive results, this research focuses on the poems of one of the

¹ . Assistant Professor in Arabic Language and Literature, Faculty of Literature, Azerbaijan Shahid Madani University.

contemporary famous poets; Abdol Mota Al Hijazi. To explain the subject better, some notes and poems of two other famous poets, Abdul Vahab Albiati and Nazik Almala'ekah, have been concluded. In this research the descriptive method has been used. So at first we have extracted the related lines from this poet's and those two other poet's poems. Then, we have analyzed their poems, especially Abdol Mota's ones from this point of view

The results of this study show that city with all of its properties, such as being crowded, a lot of noises, tall buildings, being ruled by mechanical system, speed, loss of identity, discouragement, fragmentation of social relationships and etc has been appeared in Abdol Mota's poems and it shows the reactions of this rural poet to this adverse place; the reactions which leads the poet to choose Utopia, a world without these problems.

Keywords: City, Utopia, Hijazi, Loss of Identity, ruled by mechanical system

مقدمه

تعريف شهر

واژه شهر، در زبانهای ایرانی، پیشینه‌های بس کهن دارد. بخش نخست واژه اوستایی (خستروئیریه) به معنی شهر هست. در زبان پهلوی (خستر) به (شتر) بازگفته شده و در زبان فارسی، شهر جای شتر نشسته است. شهر را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگونی تعریف کرد: 1 - سامانی است که نفر نشین دارد؛ در این تعریف، معیار باز شناسی شهر از ده و روستا، بیشتر بودن شمار نشینان آن است.

2- حوزه کار شهرداری است؛ این تعریف از یک سو، مرزین شهر را از شهرستان باز می‌شناساند، و از دیگر سو، مرزین آن را با روستا باز می‌نماید.

3- میتوان از نظر جامعه شناسی، شهر را محل سکونت وسیع، دائمی و مترکم افرادی که از نظر اجتماعی ناهمگونند، تعریف کرد؛ (آصفی، 1368: 65-66) یعنی شهر تنها از تجمع افراد تشکیل نمیشود بلکه مشتمل بر گروه‌های مختلفی، مانند خانواده، طبقات اجتماعی، کارگاه هاو کارخانه ها، گروه‌های نژادی، انجمن های مختلف و غیره است. (توسلی، 1374: 4/ ربانی، 1381: 1)

شهر، گاهواره تمدن، نماد پیشرفت یک ملت و بستری مناسب برای بالندگی فکری و شکوفایی علوم و فنون است. ارزش ها، باورها، آموزه‌های اخلاقی و نایدها در چنین محیطی شکل یافته و روند تکاملی به خود میگیرند و به همین خاطر است که شهر، تصویری از مجموعه رفتارها و آداب و رسوم یک ملت است. (أبو عیاش، 1980م: 11)

بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که شهر در کشور های عربی در واقع شکل بزرگتر روستاست و زمانی که شاعران عرب، در آنجا احساس غربت می کنند و این غربت و دل‌تنگی و تباهی را در شعر خود منعکس می کنند، در واقع به تقلید از شاعران غربی می پردازند. (احسان عباس، 1976م: 89) علاوه بر تعریف شهر، تعریف فرایند ناشی از گسترش شهرها تحت عنوان شهرنشینی و شهر گرایی نیز بسیار مهم است. در فرهنگ علوم اجتماعی از شهرنشینی با این شرح یاد شده است: فرایند یا پدیده‌هایی است که همراه آن، جمعیت شهری، مخصوصاً با کاهش جمعیت روستایی فزونی می یابد. در جریان شهرنشینی، سازمان اجتماعی و نظام روابط اجتماعی دچار تغییر و تحول میشود و تنها افزایش کمی ساکنان نقاط شهری نیست. شهرنشینی، فرایندی است که در آن تغییراتی در سازمان اجتماعی سکونتگاههای انسانی به وجود میآید که حاصل افزایش، تمرکز و تراکم جمعیت می باشد. (نقدی، 1382: 22) اما "یوتوبیا" کلمه ای یونانی به معنای "ناکجاآباد" و منظور از آن، مدینه فاضله است؛ (أبو غالی، 1995م: 263) همانطور که از معنای این کلمه برمی آید، این شهر، تنها در خیال شاعران وجود دارد و تمام ویژگیهای که برای آن ذکر میشود، آرمانی است. وجود بی عدالتی ها در شهر و درد و رنج ها، علت گرایش شاعران به این نوع شهر است و به شکل یک موضوع مهم در میان شاعران معاصر در آمده است. از این رو فهم بخش قابل توجهی از شعر معاصر عربی که در واقع بازتاب مسائل موجود در جوامع عربی است، به شناخت این گرایش در شعر است؛ نگارش حاضر به بررسی این نوع شعر در دیوان عبدالمعطی حجازی که می توان نام شاعر شهر و آرمانشهر را بر او نهاد، پرداخته اند و نمونه های دیگر را نیز از دو شاعر برجسته جهان عرب؛ یعنی عبدالوهاب البیاتی و نازک الملائکه ذکر کرده اند.

سوالات تحقیق

- شهر و ساختار آن چگونه در شعر حجازی نمود یافته است؟
- علت روی آوردن شاعر به آرمانشهر و توصیف آن ؟

فرضیات تحقیق

1. شهر و ساختار آن چون زندان برای شاعر است.
2. آرمانشهر تنها امید شاعر برای رهایی از محیط آزاردهنده شهر است.

روش تحقیق



روش تحقیق این مقاله، کتاب خانه ای و تحلیلی- وصفی می باشد به این صورت که ابتدا تمامی شعرهای شهر و آرمانشهر بکار رفته در دیوان این شاعر استخراج شده سپس به بررسی نمودهای آن و واکنشهای شاعر نسبت به شهر و آرمانشهر پرداخته شده است.

پیشینه پژوهش

موضوع شهر و آرمانشهر، بخش قابل توجهی از دیوان شاعران معاصر را به خود اختصاص داده است و این امر، از دغدغه ذهنی آنان نسبت به این موضوع حکایت میکند. از این رو پژوهشگران زیادی سعی کردهاند تا به تحلیل این بُعد از شعر معاصر بپردازند، از جمله مختار ابوغالی در کتاب "المدينة في الشعر العربي المعاصر" یا دکتر عزالدین اسماعیل در کتاب "الشعر العربي المعاصر، قضایاه و ظواهره الفنية و المعنوية" و عباس گنجعلی در رساله دکتری خود تحت عنوان "شهر از نگاه شعر عربی معاصر" به این موضوع پرداخته اند. نکته‌های که در تمام این آثار وجود دارد، این است که نویسندگان به شکل کلی به این موضوع پرداخته‌اند و به بیان نمونه‌هایی از شاعران مختلف اکتفا کرده‌اند بدون این که شخصیت‌های خاصی را مد نظر قرار دهند و به شکل عمیق به این موضوع بپردازند. از طرف دیگر در این آثار به جز کتاب مختار ابوغالی دیگر نویسندگان، تنها موضوع شهر را مورد کنکاش قرار داده‌اند و از آرمانشهر چشم پوشی کرده‌اند، علاوه بر آن این مقاله هم از نظر ساختار و هم از نظر تبیین عناصر و استشهاد به شعر شعراء با کتاب مختار ابوغالی متفاوت است. از این رو ما سعی داریم در این پژوهش از میان شاعران معاصر عرب به بررسی شهر و آرمانشهر در شعر عبدالمعطي الحجازي و سبک او را در وارد شدن به موضوع تحلیل کنیم.

زندگی نامه عبدالمعطي حجازی

عبدالمعطي حجازی، شاعر، ناقد، و نویسنده معاصر عرب، در سال 1935م در روستای تلا (حجازی، 1982م: 21) از توابع استان منوفیه در مصر سفلی متولد شد. به گفته خود شاعر در پنج سالگی در مکتب خانه به فراگیری و حفظ قرآن پرداخت و برای ادامه تحصیل زادگاهش را به سوی قاهره ترک کرد و بعد از اتمام تحصیلات متوسطه، به دانشسرای معلمان راه یافت و در سال 1954م/1955م با دریافت مدرک کاردانی از آن مرکز فارغ التحصیل شد. او در زمان تحصیل خود در دانشسرای معلمان در مناسبت‌های مختلف، قصائد خود را قرائت میکرد و گاه هم برای شعارهای راهپیمایی، ابیاتی را به نظم درمی‌آورد. در یکی از این راهپیمایی‌ها که شاعر خود رهبری آن را بر عهده داشت، بعد از درگیری با پلیس، از قاهره گریخت و به روستایش پناه برد؛ اما این فرار و گریز نتیجه‌ای نداشت و سرانجام، روزهای تلخ زندان را تجربه کرد. آن روزها این فرصت را برای شاعر فراهم کرد که با جمعیت اخوان المسلمین و مارکسیستها آشنا شود. بعد از اتمام تحصیلاتش در دانشسرای معلمان به دلیل پیشینه فعالیت‌های سیاسی از استخدام او در شغل معلمی جلوگیری شد، ناگزیر شاعر در قاهره ریاست بخش ادبی و فنی مجله «روز

الیوسف» را بر عهده گرفت و از سال 1955م/تا 1974م که مجبور به ترک وطن شد در همین مجله اشتغال داشت، بعد از ترک مصر سالها در پاریس اقامت گزید و در آنجا به تحصیل در رشته جامعه شناسی پرداخت، در سال 1978م در این رشته از دانشگاه سوربن پاریس فارغ التحصیل شد و در سال 1979م در آنجا مدتی سردبیر مجله «صباح الخیر» مصری بود، در سال 1981م بعد از سفر کوتاهی به مصر، دوباره به پاریس برگشت و در دانشگاه پاریس به تدریس زبان عربی اشتغال یافت، سال 1990م از پاریس به مصر برگشت تا در روزنامه «الأهرام» به فعالیتهای مطبوعاتی خود ادامه دهد، پس از آن در مجله «إبداع» اشتغال یافت و به عنوان سردبیر این مجله تلاش کرد که به این مجله رنگ تجدید داده، شیوه نگارش آن را تغییر دهد.

حجازی در بسیاری از همایشهای ادبی که در پایتخت کشورهای مختلف برگزار میشد حضور فعال داشت، علاوه بر این عضو کانون روزنامه نگاران مصری و انجمن شعر در شورای عالی فرهنگ، و عضو سازمان عربی حقوق بشر نیز بوده است. این شاعر نوپرداز در این سالهای پرفراز و نشیب زندگی خود مجموعه های شعری ارزشمندی به نظم در آورد که عبارتند از: مدینه بلاقلب، اوراس، لم یبق إلّا الإعراف، مرثیة للعمر الجمیل، کائنات مملكة اللیل وأشجار إسمنت. (سیفی، 1389ه.ش: 53-54)

تاریخ شهرنشینی

شهرسازی و شهرنشینی دارای پیشینه چندین هزار ساله است؛ در حالی که از زمان پیدایش و تکامل انسان حداقل چند میلیون سال میگذرد. این فاصله زمانی آنچنان زیاد است که نمیتوان بدون توجه به آن، به موضوع شهرنشینی پرداخت. بر اساس آنچه تاکنون کشف شده، شیوه معیشت انسان از ابتدا مبتنی بر گردآوری خوراک و زندگی در جنگل، شکار گروهی در دشت ها، ماهیگیری، اهلی کردن حیوانات و بالاخره کشت گیاهان بوده است. در حدود دههزار سال پیش، تحول عظیمی در زندگی انسان به وجود آمد که پایه های تمدن و فرهنگ بر آن استوار گشت. این تحول را انقلاب کشاورزی نامیده اند. از پی آمدهای بسیار مهم تحول کشاورزی، «یکجانشینی» بود؛ زیرا کشتکاران از وابستگی به شکار و کوچ مدام در پی آن رها شدند و به جای آن به زمین وابسته گردیدند. سکونت دائم، توجه به مسکن و در مراحل تدریجی دیگر، تأسیسات اجتماعی را پدید آورد و بدین طریق اولین کانون های روستایی به وجود آمد. (مجید زاده، 1368: 10) پیدایش شهر، دومین انقلاب عظیم در فرهنگ انسان بود؛ این امر روند اجتماعی برجستهای بود که تغییر واکنشهای انسان به محیط بیشتر موجب دگرگونی در روابط متقابل او با هموعان خود شد؛ بنابراین شهرها را باید نقطه عطفی در تاریخ اجتماعی انسان به حساب آورد.

بی تردید در ابتدا تشخیص شهر و ده از هم کار آسانی نبود. نه فقط ابعاد شهرها کوچک و جمعیت آن محدود بود بلکه سیمای ده و شهر و نوع فعالیت اقتصادی غالب بر آنها یکسان

بود. (بهنام، 1349: 311) و از آنجا که شهر محصول رشدی تدریجی است و در یک لحظه بوجود نیامده است، میتوان پذیرفت که تأثیر شهر بر شیوه زندگی یکباره نخواهد توانست شیوه های قبلی زندگی را دگرگون سازد.

معماری و ویژگی های شهرنشینی

شلوغي خیابانها، سر و صدای زیاد، سرعت در رفت آمد مردم، ترس و حیرت در مقابل وسایل نقلیه، اولین چیزهایی است که يك روستایی در شهر با آن روبه رو میشود و نسبت به آن احساس انزجار میکند. (عباس، 1978م: 90)

بسیاری از جامعه شناسان بر این باورند که تنش موجود در بین ارزشها، یعنی برخورد میان آزادی و سلطه، روابط خویشاوندی و رقابت سخت و شدید و... علت ناامیدیهای موجود در ساکنان شهر است. (عباس، 1978م: 91) همچنین شهر دارای فرهنگ، گرایشات، الگوهای رفتاری متمایز و تیپهای اجتماعی مختلف بوده و مرکزی برای گردهمایی نیروهای متخاصم و رقابتهاست و از این طریق است که میتواند آگاهی ویژه خودش را توسعه بخشد. از این رو میتوان شهر را یک آزمایشگاه اجتماعی به حساب آورد که در آن زندگی و پیشرفت با هم آمیخته شدهاند. (ادیبی، 1335: 19) یکی از بارزترین مشخصه های شهر وجود احساسی ویژه نسبت به عامل زمان و باز تاب آن بر شکل زندگی و روابط مردم با یکدیگر است. زمان عاملی جوهری در زندگی ساکنان شهر است و سنگ محکمی بر روابط افراد است. هر شخصی برای خود زمان خاصی دارد که کارهای خود و روابطش را با دیگران در چارچوب آن تنظیم می کند. (اسماعیل، 1998م: 331). از سوی دیگر، قیدهای خویشاوندی و رسوم همسایگی و سایر عواطفی که ممکن است در میان افراد یک اجتماع قومی وجود داشته باشد، در شهر به دلیل پشتوانه های گوناگون افراد وجود ندارد و یا در بهترین حالت خود بسیار ضعیف است. در شهر، رقابت و مکانیسمهای کنترل صوری جایگزین رسوم همکاری و همدردی و همبستگی که خاص جوامع قومی است، میگردد. تماسها در شهر ممکن است، رودرو نیز باشند، ولی این تماس ها غیر شخصی، سطحی، موقتی و جزئی هستند. خاصیت جزئی و سود جویانه روابط بین افراد در شهر، در سطح نمادها و در آشکارترین صورت خود در تخصصی شدن کارها و حرف مختلف تجلی می نماید (مفهوم شهر، 1358: 39-40)

افلاطون، شهر و آرمانشهر

به نظر افلاطون عامل اصلی در شکل گیری اجتماعات کوچک، نیازهای فرد و ناتوانیش در برآورده کردن آنها به تنهایی است؛ به همین خاطر هدف اولیه از شکل گیری جوامع، همکاری دسته جمعی برای برآورده کردن نیازهای اولیه چون خوراک و مسکن و پوشاک بوده است. بعدها با افزایش افراد، شهر شکل گرفت. و خواسته افزایش پیدا کرد و افراد برای برآورده کردن آنها به تجارت با ملل دیگر روی آوردند. این همان شهر فطری و پاک اولیه است. اما این شهر به این شکل باقی ماند و خواسته های جدید و رو به فزونی بشر موجب شد تا برای

برآورده کردن آنها به صنعت روي بياورد و به سرزمين هاي ديگر طمع ورزد و اين چنين بود که آتش جنگها شعله ور شد. و ظلم و ستم بر همه جا حکم شد و عدالت از بين رفت. اين شهر دوم يا همان شهر نظامي و خشن است. اين نوع شهر در ديده افلاطون مشکلي است براي انسانيت؛ زيرا ظلم و ستم بر آن حاکم است و از عدالت در آن خبري نيست. به همين خاطر افلاطون از خود سؤال مي کند: به چه شکل بايد شهر بسازيم تا عدالت در آن بر قرار شود؟ و در پاسخ مي گويد: نظام شهر بايد متناسب با ساختار نفس انسان باشد؛ يعني همانطور که نفس انسان از سه قوه تشکيل مي شود: "الناطقة والغضبية والشهوانية"، بايد شهر نيز از سه طبقه تشکيل شود: حاکمان، سپاهيان، مردم؛ زيرا شهر سه وظيفه دارد: اداره، دفاع، توليد. بنابر اين از ديده افلاطون مدينه فاضله بايد به اين شکل باشد تا عدالت در آن تحقق يابد. و اين نوع شهر آرمانی که افلاطون در پي تاسيس آن است، در واقع یک نظام طبقاتي از نخبگاني است که ارزش آنها بر اساس نياز جامعه به آنهاست. (عفاق، 2001م: 18-19)

شهر و آرمانشهر در شعر عبدالمعطي الحجازي

اما در مورد توجه شاعران به موضوع شهر، بيشتري گمان بر اين است که شاعران از نمونه هاي شعر غربي و در آغاز آنها قصيده (الأرض الخراب) اليوت، تأثير پذيرفته اند؛ زيرا در اين قصيده، تمدن جديد (شهر) و آنچه شهر موجب آن شده است از جمله از هم پاشيدگي روابط انساني، به شدت مورد تقبيح قرار گرفته است. اولين کسي که از اين قصيده تأثير پذيرفته صلاح عبد الصبور در قصيده (الملك لک) است و بعد از او شاعران زيادي به اين موضوع پرداخته اند. هر دورهاي، خصوصيات خاص خود را دارد که باعث مي شود مردم به چيز خاصي توجه کنند؛ از اين رو اگر افراد زيادي به یک موضوع بپردازند جاي تعجب نيست؛ زيرا همگي در یک محيط و شرايط يکساني زندگي مي کنند. (اسماعيل، 1998م: 326-327) وقتي به شعرهايي که به موضوع شهر پرداخته اند، نگاه مي کنيم، مي بينيم که در آنها چهار رويکرد وجود دارد: 1. پرداختن به خود شهر 2. پرداختن به تجربه زندگي در شهر 3. ديده جدي نسبت به شهر که در نتيجه زندگي در شهر ايجاد شده است 4. عامل سياسي که بر روابط تأثير گذاشته است.

1- تصوير شهر

خصوصيات مادي شهر چيزي است که نميتوان شهر را بدون آن تصور کرد؛ ديوارهاي بلند، ساختمانهاي سر به فلک کشيده، وسايل حمل و نقل زياد و تراکم جمعيتي زياد از خصوصيات کلي شهر است که شاعران اين ها را در شعر خود به تصوير کشيده اند.

1-1 سرعت

عنصر زمان، يکي از اساسيترين عاملها در زندگي شهري است و تعيين کننده ميزان ارتباط با سايرين است. (اسماعيل، 1998م: 331) عبد المعطي الحجازي در اين مورد چنين گفته است:



رَسَوْتُ فِي مَدِينَةٍ مِنَ الزُّجَاجِ وَ الْحَجَرِ / الصَّيْفُ فِيهَا خَالِدٌ، مَا بَعْدَهُ فُصُولٌ / بَحَثْتُ فِيهَا عَنْ حَدِيقَةٍ
فَلَمْ أَجِدْ لَهَا أَثَرَ / أَهْلُهَا تَحْتَ اللَّهْيَبِ وَ الْعُبَارِ صَامَتُونَ / وَ دَائِمًا عَلِي سَفَرٌ / لَوْ كَلَّمُوكَ، يَسْأَلُونَ
... كَمْ تَكُونُ سَاعَتُكَ؟ (حجازي، 1982م: 35 و 36)

ترجمه: «وارد شهری از شیشه و سنگ شدم/ تابستان در آن پایدار است، و بعد از آن فصلهای دیگری نمی آید/ در آنجا به جست و جوی باغی پرداختم اما اثری از آن نیافتم/ ساکنانش در زیر آتش و گرد و غبار ساکت و خموشند/ و همیشه در حال سفر / اگر با تو سخن بگویند، می پرسند... ساعتت چند است؟»

عبد المعطي، ابتدا به توصیف ویژگی های شهر می پردازد و ساختمانها و دیوار ها را با کلمات الزجاج و الحجر به تصویر می کشد سپس به عنصر زمان که روابط افراد مبتنی بر آن است با عبارت (کم تکون ساعتک) اشاره میکند و خصوصیات زندگی شهری را با عبارت (دائماً علي سفر) بیان می کند. در شهر مردم مدام در حال رفت و آمدند و همه در پی انجام کارهای روزانه و رفع نیازهای خود هستند و همین امر فرصتی برای کارهای دیگر باقی نمی گذارد.

زمان و اهمیت آن در شهر توجه یک روستایی را به خود جلب می کند، همچنین جمعیت زیاد و تنگی خیابانهایی که در بین ساختمانهای سر به فلک کشیده قرار گرفته اند، موجب می- شود که این خیابان ها همیشه پر از جمعیت باشد، حجازی در قصیده " سَلَّةُ لَيْمُونٍ " (حجازی، 1982م: 125) و "رسالة إلى مدينة مجهولة" (حجازی، 1982م: 221) این خصوصیت شهر را به تصویر کشیده است.

مردم در شهر به سرعت به سوی محل کار خود می روند و زمان برایشان اهمیت زیادی دارد و سرعت و ویژگی اصلی همه چیز است؛ عبدالمعطي حجازي وقتی برای اولین بار به شهر می رود با این صحنه روبه رو میشود و آن را در قصیده " الطريق إلى السيدة " به تصویر می کشد:

«يَا عَمَّ.. مِنْ أَيْنَ الطَّرِيقُ / أَيْنَ طَرِيقُ السَّيِّدَةِ»؟ / أَيْمِنْ قَلِيلًا، ثُمَّ أَيْسَرَ يَا بُنَيَّ / قَالَ.. وَلَمْ يَنْظُرْ
إِلَى (حجازی، 1982م: 113) / وَالنَّاسُ يَمْضُونَ سِرَاعًا / لَا يَحْفَلُونَ / أَشْبَاحُهُمْ ° تَمْضِي تَبَاعًا /
لَا يَنْظُرُونَ» (حجازی، 1982م: 115)

ترجمه: «ای عمو... / راه از کجاست / را رسیدن به آن بانو از کجاست؟ / ای پسرم کمی به راست برو سپس به سمت چپ/ گفت.. و به من نگاهی نکرد/ مردمان به سرعت می روند/ و هیچ توجهی به اطراف خود ندارند/ سایه هایشان نیز به دنبال آنان/ نگاه نمی کنند.»

سرعت، برای بیاتی و نازک الملائکه بر عکس حجازی که ، توجه او را در شهر به خود جلب میکند و آن را در شعر خود منعکس میکند، اهمیتی چندانی ندارد؛ زیرا حجازی از روستا به شهر آمده و این ویژگی شهر همانند شلوغی و سروصدای زیاد، برایش ملموس نیست و حال آن که بیاتی و نازک الملائکه، شهرنشین بودند و برایشان امری عادی است.

دکتر عز الدین اسماعیل می گوید: چراغهای سبز و قرمز راهنما در شهر بیانگر حاکمیت نظام مکانیکی و ماشینی در زندگی شهر است و مردم به گونه‌های اتوماتیکی از دستورات آن پیروی می‌کنند؛ بنابراین، این امر فقط یک پدیده ظاهری در زندگی شهر نیست بلکه تصویری از نوع رفتار بشری در جامعه است. این نظام مکانیکی که جریان عبور و مرور را تنظیم می‌کند، نظامی است که در سایر کارهای مردم نیز حکمفرماست. (اسماعیل، 1998م: 332)

1-2 دیوار

دیوار اولین چیزی است که در شهر مقابل دیدگان کسانی که به شهر می‌آیند، ظاهر می‌شود. (ابو غالی، 1995م: 17) دیوار در شعر حجازی، نماد رنج است:

"وكان الحائط العِلاقُ يَسْحَقُنِي / و يَحْنُقُنِي" (حجازی، 1982م: 28)

ترجمه: «و دیوارهای بلند مرا له می‌کرد / و خفه می‌کرد.»

در دید کلی شاعرانی که از روستا به شهر می‌آمدند، بیشتر از همه در شعر خود، شهر را تقبیح می‌کردند و علت آن به این بر می‌گردد که آنها از محیطی آمده‌اند که بارزترین خصلت‌های آنجا صفا و صمیمیت، طبیعت سرسبز و شاداب، هویت شخصی، ... است. اما در مقابل این محیطی که تازه وارد آن شده بودند، از این خصایص نهدی بود. دیوان این شاعران پر است از شعرهایی که خطاب به زشتی شهر سروده‌اند و بدیهی است که ساختار و نشانه‌های شهر در شعر آنها نمود خواهد یافت. یکی از این ظواهر شهر که پیش از این نیز به آن اشاره کردیم، دیوارهای و ساختمان‌های بلند است که مانع دید است و عبدالمعطي الحجازي در قصیده (إلي اللقاء) ناراحتی خود را این گونه بیان کرده است:

"يا وَيْلَهُ مَنْ لَمْ يُصَادِفْ غَيْرَ شَمْسِهَا / غَيْرَ الْبِنَاءِ وَ السَّيَّاحِ، وَ الْبِنَاءِ وَ السَّيَّاحِ / غَيْرَ الْمُرَبَّعاتِ ، وَ الْمُتَلَثَّاتِ، وَ الرُّجَاجِ/يا أَيُّها الأحياءُ تَحْتَ حائِطٍ أَصَمِّ ... (حجازی، 1982م: 129)"

ترجمه: «وای بر او! چه کسی خورشید/ ساختمان‌ها و حصارها/ ساختمان‌های مربع شکل، و مثلث شکل، و شیشه‌ها شهر را ندیده است. / ای کسانی که در زیر دیوارهای سهمگینش زندگی می‌کنید..»

بیاتی در قصیده (مسافر بلا حقایب) نه تنها دیوارهای شهر را آزاردهنده می‌داند بلکه نور و روشنایی شهر نیز چشم را آزار می‌دهد:

"الضَّوُّ يَصْدِمُنِي، وَضَوْءُ الْمَدِينَةِ مِنْ بَعِيدٍ. (بیاتی، الاعمال الكاملة ، 1995م:

جلد 1/121)"

ترجمه: «روشنایی و سروصدای شهر آزارم می‌دهد.»

حجازی در قصیده (الطريق إلى السيدة) از چراغ‌های خسته‌کننده، رنج می‌برد؛ زیرا نور و روشنایی، راز شاعر را برای همه آشکار می‌کند و این نورها گرچه در ظاهر، سرور انگیزند

ولی موجب رنج درونی شاعر میشوند؛ زیرا شاعر احساس گرسنگی میکند (ابوغالی، 1995م: 20):

"وَالنُّورُ حَوْلِي فِي فُرْحٍ / فَوْسٍ قَرَحٍ (حجازی، 1982م: 114) جَانَعٌ حَتَّى الْعِيَاءِ / (حجازی، 1982م: 113) لَوْ كَانَ فِي جَيْبِي نُفُودٌ! / لَأَلْنُ أُعُودٌ / لَأَلْنُ أُعُودٌ ثَانِيًا بِلَانْفُودٍ / يَا قَاهِرَهُ! / (حجازی، 1982م: 117)

ترجمه: «روشنایی در اطراف من پرتوافکنی می کند و چون رنگین کمانی به رنگ های مختلف دیده می شود/ و من تنها و بی پول، گرسنه و عاجز مانده ام/ ای کاش در جیبهایم پولی بود/ نه. ای قاهره دیگر هرگز بدون پول به سویت باز نخواهم گشت»

3-1 شلوعی

شلوعی و سروصدا، جنبه دیگر زندگی شهری است که معمولاً آزاردهنده و ملالتآور است. شاعران معاصر عرب از جمله حجازی، انزجار خود را از این امر ابراز داشته‌اند. حجازی از شلوعی و سروصدای زیاد آن احساس خفگی می کند:

" لِشَوَارِعَ مُحْتَنِقَاتٍ، مُزْدَحِمَاتٍ / أَقْدَامٌ لَا تَتَوَقَّفُ، سَيَّارَاتُ / تَمَشِي بِحَرِيْقِ الْبَنْزِينِ / (حجازی، 1982م: 126)"

ترجمه: «خیابانهای شلوغ و پرازدحام/ پاهایی که هیچگاه از حرکت نمی ایستند/ ماشینهایی که با آتش بنزین در حرکتند.»

3-2 تجربه زندگی در شهر

اولین نشانه از نشانه‌های رنجی که شاعر از زندگی شهری می برد، در احساس تنهایی شاعر در شهر متبلور میشود و این احساس تنهایی زمانی که شاعر محبوب خود را از دست میدهد، شدت می یابد. (اسماعیل، 1998م: 333-334) عبدالمعطي الحجازي، این احساس تنهایی را به این شکل به تصویر می کشد:

"طَرَقْتُ تَوَادِي الْأَصْحَابِ لَمْ أَعثرْ عَلِي صَاحِبٍ / وَ عُدْتُ تَدَعْنِي الْأَبْوَابُ وَ الْبَوَابُ وَ الْحَاجِبُ / يُدَحْرَجُنِي اِمْتِدَادُ طَرِيقٍ / طَرِيقٍ مُقْفَرٍ شَاحِبٍ / لِأَخْرَ شَاحِبٍ / تَقُومُ عَلِي يَدِيهِ قُصُورٌ / وَ كَانَ الْحَائِطُ الْعِمْلَاقِ يَسْحَقُنِي / وَ يَخْنُقُنِي / وَ فِي عَيْنِي سُؤَالَ طَافَ يَسْتَجِدِي / خِيَالَ صَدِيقٍ / تُرَابَ صَدِيقٍ / وَيَصْرُخُ أَنِّي وَحْدِي / وَيَامِصْبَاحُ مِثْلَكَ سَاهِرٌ وَحْدِي / وَبِعْتِ صَدِيقِي بُوَدَاعٍ (حجازی، 1982م: 111)"

ترجمه: «به مجلس همراهان رفتم اما همنشینی برای خود نیافتم/ و بازگشتم در حالی که درها و دربانها و پرده دار مرا می رانند./ و راهی طولانی و بی سکنه مرا به سوی راه خشک و بی سکنه دیگری که در امتداد آن کاخها ساخته شده بود، می راند./ و دیوارهای بلند مرا له و خفه می کرد/ و چشمان در پی خیال دوست/ خاک دوست بودند/ و فریاد می زدند که من تنهایم/ ای چراغ مثل تو تنها و بیدارم/ و دوست را با خداحافظی رهسپار کردم.»

بیاتی، خیابان های شهر را بعد از دست دادن محبوبش، خوفناک می داند و این ترس و وحشت تا زمان مرگ به همراه اوست:

" شَوَارِعُ الْمَدِينَةِ / مُوحِشَةٌ ، بَعْدَكَ ، حَتَّى الْمَوْتِ (بیاتی، الاعمال الكاملة، 1995م: جلد 2/328)"

ترجمه: «خیابانهای شهر بعد تو تا زمان مرگ، ترسناکند»

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که این احساس تنهایی و غربت شاعر همیشه حاصل کوچ شاعر به شهر غریب نیست بلکه همانطور که " عبده بدوي " به آن اشاره کرده است، گاه نتیجه این است که شاعر خود را نمیتواند با شرایط مطابقت دهد و این نوع غربت در واقع غربت روحی و روانی است. (بدوي، 1987م: 21)

2-1 احساس وحشت و ترس

حجازي در قصیده (الطريق إلي السيدة) زندگی ساکنان شهر و سرعت حرکت آنها را به تصویر میکشد. حجازي به مقایسه خود و شهریها میپردازد و میگوید: چون شهریها آشنایی قلبی با ترن دارند، برایشان ترسناک نیست ولی برای روستاییانی که تازه به شهر آمده اند، ترسناک است:

" وَالنَّاسُ يَمْضُونَ سِرَاعًا / لَا يَحْفَلُونَ / أَشْبَاهَهُمْ تَمَضِي تَبَاعًا / لَا يَنْظُرُونَ / حَتَّى إِذَا مَرَّ التَّرَامُ / بَيْنَ الزَّحَامِ / لَا يَفْرَعُونَ / لِكِنِّي أَخْشِي التَّرَامَ / كُلُّ غَرِيبٍ هَهُنَا يَخْشِي التَّرَامَ (حجازي، 1982م: 28-29)"

ترجمه: «مردمان به سرعت می روند/ و هیچ توجهی به اطراف خود ندارند/ سایه هایشان نیز به دنبال آنان/ نگاه نمی کنند/ و زمانی که ترن از میان جمعیت عبور می کند، نمی ترسند، ولی من از ترن می ترسم/ همه انسان های غریب در اینجا از ترن می ترسند. «
شهر با تمام زیباییهای ظاهری که دارد، شاعر را به خود جلب نمیکند بلکه احساس وحشت، سراسر وجودش را فرا گرفته بطوریکه در دید حجازي، حتی خیابانها چون آتشدان- هایی است که زبانه می کشد؛ درواقع حجازي با این تصویرپردازی، وحشت خود را همراه با نترتی که در وجودش نسبت به شهر با تمام چیزهایی که در آن است، بیان می کند:
" شَوَارِعُ الْمَدِينَةِ الْكَبِيرَةِ / قِيَعَانُ نَارٍ / تَجْتَرُّ فِي الظَّهِيرَةِ / مَا شَرِبْتُهُ فِي الضُّحَى مِنْ اللَّهْيَبِ (حجازي، 1982م: 129)"

ترجمه: «خیابانهای بزرگ شهر / مانند آتشدانهایی است / که چاشتگاه، آنچه را که ظهر از آتش نوشیده است، نشخوار می کند.»

2-2 یأس

نه تنها خیابانهای شهر وحشتآور است، بلکه یأس آور و ناامیدکننده نیز هست؛ زیرا شاعر که در واقع نماد و سمبل یک روستایی است که به شهر آمده است، بیهوده در پی لبخندی است که او را اجابت کند و با خوشرویی او را در آغوش گیرد:



"والكلبُ يُفْتَشُّ عن لُقْمَةٍ/ و أنا أَبَحْتُ تحتَ الشُّرْفَاتِ عَن البِسْمَةِ/ لم يَعْتُرْ / و أنا لم أَعْتُرْ / (حجازی، 1982م: 167)"

ترجمه: «سگ در این مکان در پی لقمه نانی است و من زیر بالکن ها در پی لبخندی/ نه او به خواسته خویش رسید و نه من.»

حجازی، با آوردن فعل منفي به "لم"، اوج ناامیدی خود را بیان میکند؛ یعنی دیگر امیدی نیست؛ زیرا اگر کوچکترین امیدی در وجود شاعر برای رسیدن به خواسته خود بود، حداقل از فعل منفي به "لَمَّا" استفاده میکرد. از سوی دیگر شاعر، تقارن خوبی بین خواسته خود و سگ ایجاد کرده؛ زیرا هر دو در پی نازلترین چیزها هستند و سرانجام هر دو نیز یکی است و آن هم ناامیدی است.

2-3 حزن

اندوه شاعران ما، همان اندوه انسان ستم‌دیده‌های است که با دردها و سختی‌های زندگی میکند و بنا به دلایلی از حل آنها ناتوان است. رنج غربت و فقر شاعران و دیگر رنج‌هایی که انسان معاصر نیز به دلیل سیاست غلط حاکمان، یا بیتوجهی اجتماع نسبت به آنان، دست و پنجه نرم میکنند؛ عاملی است برای آنکه عوامل مرتبط با رنج‌های خود را که مرتبط با وضعیت عمومی جامعه است، بشناسد، از این رو است که میگوید:

"ف... / الملايين التي تكدح، لا تحلم في موت فراشه/ و بأحزان البنفسج/ أو شرع يتوهج"

ترجمه: «پس . . . / میلیون‌ها انسانی که به سختی زحمت میکشند به فکر مرگ پروانه/ و

دردهای بنفشه/ یا بادبان‌هایی که به شدت در حرکتند، نیستند»

«بیاتی» مادامی که دردهایی که تحمل میکند، آغاز دمیدن سپیدهای جدید است اندوه را نمی-

پذیرد، و میگوید:

"يا حبي الأول/ لا تخجل/ سنوات المنفى/ علمت الطائر/ و هو يموت/ أن يبقى حراً/ ينتظر"

الفرج». (زیتون، بی تا: 70-71)

ترجمه: «ای عشق اول من/ خجالت مکش/ سال‌های تبعید/ به پرنده در حال مرگ آموخت/

که آزاد بماند و منتظر گشایش و فرج باشد»

2-4 بی هویتی

اوج هنر حجازی در تصویرپردازی ویژگی‌های شهر، در قصیده (مقتل الصبی) جلوه گر می شود:

الموت في الميدان طنّ / العجلات صقرت، توقفت / قالوا: أين من؟ / و لم يجب أحد / فليس يعرف
أسمه هنا سواه / يا وكده! / قيلت، و غاب القائل الحزين / و ألتقت العيون بالعيون / و لم يجب أحد
/ فالتأس في المدائن الكبرى عدد / جاء ولد / مات وكد! (حجازی، 1982م: 30)"

ترجمه: «مرگ در میدان وزوز کرد/ سکوت چون کفن بر زمین نشست/ مگسی سبز نزدیک آمد/ از گورستان‌های غم گرفته روستا آمده بود/ بر فراز پسری بال چرخاند که در شهر جان داد/

و هیچ کس بر او اشک نریخت! / مرگ در میدان وزوز کرد / چرغها غژ کرد و در جا ایستاد / گفتند پسرک کیست؟ / هیچ کس پاسخ نگفت / هیچ کس جز خود او اینجا نامش را نمیداند! / آه طفلک / گفته شد، گوینده مغموم ناپیدا بود، / چشمها در چشمها مینگریست، هیچ کس پاسخ نگفت / مردمان در شهرهای بزرگ به سان یک شمار هاند / پسری میآید / پسری میمیرد! «
این شعر به خوبی بیانگر رنجی است که شاعر از زندگی شهری می کشد؛ شعر در مورد کودکی است که ماشین او را زیر می گیرد. و ماشین ها میایستند و همه میپرسند: او کیست؟ ولی در اینجامردم همدیگر را نمیشناسد و همه مشغول کار خود هستند.
در شهر کسی اسم دیگری را نمیداند و این امر در روح شاعر منعکس می شود؛ همانطور که عبدالمعطي حجازي، در شهر اسم خود را از دست داده است. شاعر دوباره در قصیده «أنا و المدينة» (حجازی، 1982م: 187) این امر را بیان کرده است؛ بار اول جایی که نهبان او را صدا می زند و می گوید: «مَنْ أَنْتَ يَا... مَنْ أَنْتَ؟» و بعد از حرف ندا، منادی را ذکر نمی کند. در واقع نقطههایی که شاعر بعد از حرف ندا قرار داده، نشان از ندانستن اسم اوست؛ بار دیگر، در آخر قصیده: «وَصِرْتُ ضَائِعًا، بدون اسم / هذا أنا.. و هذه مدینتی» (ابو غالی، 1995م: 25-26)

2-5 گسستگی روابط اجتماعی

در شهر دیگر اثری از روابط گرم و نزدیک وجود ندارد و افراد همدیگر را نمیشناسند. در شهر ما شاهد از هم گسستگی روابط بین پدر و فرزند هستیم؛ (اسماعیل، 1998م: 339) همانطوری که حجازي در قصیده (رسالة إلی مدینة مجهولة) به آن اشاره کرده است:

"مَضِيْتُ صَامِتًا مُوزِعَ النَّظَرِ / رَأَيْتُهُمْ يَحْتَرِفُونَ وَحَدَّهُمْ فِي الشَّارِعِ الطَّوِيلِ / حَتَّى إِذَا صَارُوا رَمَادًا فِي نَهَائِيهِ / نَمَا سِوَاهُمْ فِي بَدَائِيهِ / وَجَدَفْتُ سَائِقُ الْوَالِدِ فَوْقَ جُنَّةِ الْفَقِيدِ / كَأَنَّ مَنْ مَاتَ قَضَى وَ لَمْ يَلِدْ / وَ مَنْ أَتَى أَتَى بِغَيْرِ أَبٍ (حجازی، 1982م: 224)"

ترجمه: «ساکت و درحالی که به هر طرف نگاه می کردم، راه افتادم / دیدم که تنها در میان خیابان طولانی می سوزند / تا اینکه به خاکستر تبدیل می شوند / گروهی دیگر به وجود می آیند / و کودک در بالای جسد مرده راه می رود / گویا آنکه مرده، دیگر نیست و اصلاً متولد نشده بوده / و هر که به دنیا آمده، گویا پدری ندارد.»

شاعر، با آوردن " مَنْ أَتَى أَتَى بِغَيْرِ أَبٍ"، روابط ضعیف اجتماعی موجود در شهر را هدف قرار میدهد، نه تنها روابط مردمعادی بلکه روابط پدر و فرزند که در واقع رمزی برای روابط نزدیک است، نیز به سردی گراییده است. این امر برای شاعرانی که از روستا به شهر آمدهاند بیشتر مشهود است و بازتاب گستردهتری در شعرشان داشته است؛ زیرا یکی از خصوصیات اصلی زندگی روستایی، وجود روابط گرم و صمیمانه بین مردم است.

3- دیدگاه جدلی به شهر

این بدبینی به شهر از باز مانده‌های گرایش رمانتیسیم است. اما شاعران هیچ گونه راه فراری از شهر نداشتند و باگذشت زمان دریافتند که جزئی از زندگی شهری هستند و انکار آنها تأثیری در آن ندارد و باید در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کنند و این طبیعی نیست که سراسر شهر زشت باشد، برخلاف آنچه که در نگاه اول به نظر می‌رسد. و اینگونه دید شاعران کم کم نسبت به شهر عوض شد هر چند به عشق مطلق به شهر بدل نگشت. منظور از دیدگاه‌جدلی، کشمکشی است که در درون شاعر بین بغض و کینه شهر و عشق و گرایش به شهر از این به بعد ایجاد شد. (اسماعیل، 1998م: 342 و 343) حجازی در قصیده (حب فی الظلام) به شهر با رویکرد دیگری نگاه می‌کند:

" أسیرُ عَلِي رَدَهَاتِ السَّكِينَةِ / وَ أَفْتَحُ أَبْوَابَ صَدْرِي / وَ أَطْلُقُ طَيْرِي / أَنَا جِي ضِيَاءَ الْمَدِينَةِ / أَقُولُ لَهُ يَا ضِيَاءَ أرو قلبی فإني أحبُّ / أَقُولُ لَهُ يَا أَنيسَ المَرَآبِ وَ الرَّاحِلِينَ أَجِبُّ / لِمَاذَا يَسِيرُ المَحِبُّ وَ حِيداً / لِمَاذَا تَظَلُّ نِرَاعِي تَضْرِبُ فِي الشَّجَرَاتِ بَعِيرِ نِرَاعِ / وَ يُبْهَرُنِي الضَّوْءُ وَ الظِّلُّ حَتَّى، / أَحْسُ كَأَنِّي بَعْضُ ظِلَالٍ، بَعْضُ ضِيَاءٍ / أَحْسُ كَأَنَّ المَدِينَةَ تَدْخُلُ قَلْبِي / كَأَنَّ كَلَاماً يُقَالُ وَ نَاساً يَسِيرُونَ جَنبِي / فَأَحْكِي لَهُمْ عَن حَبِيبِي (حجازی، 1982م: 34-35)"

ترجمه: «در کوچه های آرام و ساکت قدم می‌زنم/ و درهای سینه ام را می‌گشایم/ و پرنده ام را به پرواز در می‌آورم/ با روشنایی شهر نجوا می‌کنم/ و به او می‌گویم: ای روشنایی، قلب مرا سیراب کن؛ زیرا من عاشقم/ به او می‌گویم: ای همراه سواران و مسافران؛ ندایم را پاسخ گوی/ چرا عاشق همیشه تنهاست/ چرا بازوانم همواره بدون بازو بر درختان می‌کوبد/ و روشنایی و سایه مرا خیره می‌گرداند تا آنجا که/ احساس می‌کنم که بخشی از سایه و روشنایی هستم/ احساس می‌کنم که شهر در قلبم جای گرفته است/ گویا سخنانی گفته می‌شود و مردمانی در کنارم حرکت می‌کنند./ و من برای آنان از یارم، سخن می‌گویم « در شهر مردم همدیگر را می‌شناسند و از شاعر در مورد عشقش سؤال می‌کنند. و در واقع به وسیله این شعر، شهر رؤیایی خود را به تصویر می‌کشد؛ زیرا شهری به این شکل در عالم واقع وجود ندارد.

4- عامل سیاسی

یکی دیگر از شکل‌های ارتباط شاعر و شهر در بُعد سیاسی است. بعد از این که شهرهایی چون قاهره و بغداد و جزائر، شاهد وقوع انقلاب بود، شهر تبدیل به مکان فعالیت‌های سیاسی گشت؛ در حالی که قبل از آن زندانی برای آزادی خواهان بود. (اسماعیل، 1998م: 347) و حوادثی که احساسات و درون شاعر را بر می‌انگیخت پشت سرهم به وقوع می‌پیوست و این باعث نزدیک شدن شاعر و شهر به همدیگر می‌گشت. شهر که در زیر یوغ بردگی قرار گرفته بود، در دیدگاه شاعر، غمگین و زشت جلوه می‌کرد. (اسماعیل، 1998م: 347 و 348) حجازی در قصیده (بغداد و الموت) چنین سروده است:

" بَغْدَادُ دَرْبُ صَامَتٍ، وَ قُبَّةٌ عَلَى ضَرْيْحٍ / دُبَابَةٌ فِي الصَّيْفِ، لَا يَهْزُهَا تَيَّارُ رِيحٍ / نَهْرٌ مَضَتْ عَلَيْهِ
أَعْوَامٌ طَوَالَ لَمْ يَفُضْ / وَ أَغْنِيَاتٌ مُحْزَنَةٌ، / الْحُزْنَ فِيهَا رَاكِدٌ، لَا يَنْتَفِضُ / (حجازى، 1982م: 181)"
ترجمه: «بغداد دوازده ای است بی سر و صدا، و و گنبدی است بر بالای قبر / مگسی است در
تابستان که که امواج باد، تکانش نمی دهد. / رودخانه ای است که بعد از سالهای طولانی تغیان
نکرده است / و ترانه های است غمگین / با اندوهی پایدار.»

5- آرمانشهر

1- 5 بیان دردهای فرهنگی

شهر سرشار از فضایی زنده برای بیان دردهای فرهنگی است که شاعر در آن زندگی
میکند، خواه این شهر به عنوان زندان باشد یا پناهگاه. به دمشق به عنوان پناهگاه «بیاتی» در
مقایسه با بغداد به عنوان زندان «بیاتی» بنگرید:

«وَالْتَقَيْنَا يَا دِمَشْقُ / وَ عَلَى مِعْطَفِكَ الْأَخْضَرَ تَلْجُ / وَ عَصَافِيرُ وَ غَابَاتُ وَ وَرْدُ / وَ بَحَارٌ لَا تُحْدُ /
أَنْتِ فِيهَا يَا بَسَاطَ الْحُبِّ، مَوْجُ / وَ مَنَادِيلٌ وَ شَوْقُ / وَ بَعِينِيكَ مِنَ الصَّحْرَاءِ شَمْسُ / فَوْقَ بَيْتِي
الموحش الباردي ترسو». (البياتي، الاعمال الكاملة، 1995م: جلد 1 / 261)

ترجمه: «ای دمشق تو را دیدم / در حالی که بر بالاپوش سبزت برف نشسته بود / گنجشگان،
جنگلها، گلها و دریاها بیحدی در تو وجود داشت / تو ای فرش عشق در میان آنها / امواج و
دستمالها و اشتیاق در توست / و در چشمانت درخششی از خورشید صحراست و بر روی خانه
سرد و ترسناک من لنگر میافکند»

شاعر دمشق را از ماهیت حقیقی خود یعنی آبادانی، جغرافیا، سیاست و فرهنگ خارج کرده
تا به آن هویت جدیدی ببخشند. هویتی که میتوان آن را هویت جدید جوهر درونی شاعر دانست
که به هیچ کس دیگری جزء او تعلق ندارد.

و او عطف رابطه بین «بیاتی» و دمشق را پنهان نگه داشته است. رابطهای مبهم که هنوز
سرنخهای آن را نیافته ایم. فعل «التقینا» را آورده تا به شهر جنبه انسانی ببخشد و به ما بفهماند
که «شهر» همان «انسان» است. و همان گونه که «بیاتی» منتظر این دیدار بود، شهر نیز انتظار
این دیدار را میکشید. اما رمزهای سریع، پی در پی و اشار هوار، مثل سرسبزی، برف،
پرندگان، جنگلها، گلها، دریاها، فرش، امواج، دستمال، اشتیاق و خورشید نمیگذارد که بر
سادگی این روابط استوار بین «بیاتی» و دمشق تکیه کنیم بلکه ما را تا عمق ژرفای رویای
«بیاتی» میکشانند. رنگ سبز پالتو، ناخودآگاه و غیر ارادی انتخاب نشده است؛ چرا که
سرسبزی، رمز حاصلخیزی است و برای حصول حاصلخیزی نیاز به همکاری همه شرایط و
ارادههای بسیاری داریم و در اینجا سرسبزی رمز پیروزی زندگی در برابر اراده مرگ است.
انتخاب برف نیز ناآگاهانه نیست؛ چرا که برف رمز پاکی، صلح و خیر فراگیر است. این
موضوع نسبت به همه نمادها صدق میکند نسبت به گنجشگان، جنگلها و گلها که نماد زیبایی
و عشق و آزادی است و در مورد دریا که نماد قدرت و گستردگی و خیر است. و فرش که رمز

آسایش و اطمینان خاطر است و موج که رمز حرکت پیوسته‌های است که چرخه نابودی را به خاطر تولد دوباره جنبشی نوین، متلاشی میکند و خورشید، نماد بخشش و درخشندگی است؛ پس «بیاتی» جزئیات آن مفهوم کلی و به هم پیوسته را به شایستگی انتخاب میکند. تا اینکه رؤیای شاعرانه فراگیر، ژرف، گسترده و هوشیارانه‌های را به ما عرضه کند. دیگر دمشق ساختمان، ماشین و انسان به شمار نمی‌آید بلکه به ماهیتی تبدیل شده است که رنجها، رؤیاهای و آرزوهای «بیاتی» را در خویش، جای میدهد؛ آرزوهای چون عشق، صلح، زیبایی، آزادی، قدرت، آرامش، بخشش و تداوم زندگی. شهری که این ماهیتها را داشته باشد؛ همان شهر ماست که به خوبی آن را میشناسیم و با آن انس گرفته‌ایم. و دوستش میداریم هر چند شهر زندان باشد. (زیتون، بی تا: 62-65) و به عبارت دیگر نوعی آرمانشهر است که بیاتی آرزوی وجود آن را در خیال خود می‌پروراند. وقتی که شاعر راهی برای تغییر دادن وضع موجود در شهر نمی‌یافت، در عالم خیال خود شهری سحر انگیز را تصور می‌کرد که به دور از دغدغهای موجود در شهر معاصر باشد. (عباس، 1978م: 93) چنانچه شهر عبدالوهاب البیاتی در کنار رودخانه ای از نقره و لیمو قرار دارد و دیوارهایی از طلا آن را احاطه کرده اند:

"مَدِينَةٌ مَسْحُورَةٌ / قَامَتْ عَلَى نَهْرٍ مِنَ الْفِضَّةِ وَاللِّيمُونِ / لِأَيُّوَلَدِ الْإِنْسَانِ فِي أَبْوَابِهَا الْأَلْفِ وَلَا يَمُوتُ / يَحِيطُهَا سُورٌ مِنَ الذَّهَبِ / نَحْرُسُهَا مِنَ الرِّيَّاحِ غَابَةَ الزَّيْتُونِ (بیاتی، قیثارة و الذاکرة، 1994م: 74)"

ترجمه: «شهری است سحرآمیز/ در کنار رودخانه ای از نقره و لیمو/ هیچ انسانی در میان دروازه های هزارگانه اش به دنیا نمی‌آید و نمی‌میرد/ دیوارهایی از طلا آنجا را احاطه کرده است./ باغهای زیتون آنجا را از بادها حفظ می‌کند.»

نازک الملائکه نیز در خیال خود به دنبال ناکجاآبادی می‌گردد تا خود را از درد و رنج ها و گرفتاریهای شهر رها سازد با این که شاعر میداند که این نوع آرمانشهری که به دنبال آن است خیالی خام و دست نیافتنی است، دست از سعی و تلاش نمی‌کشد و با این کار از شدت ناامیدی خود میکاهد (ابو غالی، 1995م: 265):

وَيُوتُوبِيَا حُلْمٌ فِي دَمِي أُمُوتٌ وَ أَحْيَا عَلَى ذِكْرِهِ
هُنَالِكَ عَبْرَ فِضَاءٍ بَعِيدٍ تَدُوبُ الْكَوَاكِبُ فِي سِحْرِهِ
هُنَالِكَ حَيْثُ تَدُوبُ الْفَيُودُ وَيَنْطَلِقُ الْفِكْرُ مِنْ أَسْرِهِ

...

أَسْأَلُ حَتَّى يَمُوتَ السُّؤَالُ عَلَى شَفَقَتِي وَ يَخْبُو النَّشِيدُ
وَ حِينَ أُمُوتٍ... أُمُوتٌ وَقَلْبِي عَلَى مَوْعِدٍ مَعَ يُوتُوبِيَا

(نازک الملائکه، 1997م: ج 40/2)

ترجمه: «آرمنشهر مانند آرزوی است در خونم که با یاد آن می‌میرم و زنده می‌شوم./ در آنجا در فضای بی‌کرانش، ستاره ها ذوب می‌شوند./ در آنجا تمام قید و بندها از بین می‌رود و فکر از اسارت آزاد می‌شود./ تا آن زمان که پرسش بر لبانم بمیرد، و ترانه خاموش گردد، به دنبال

آرمانشهر خواهم بود. / و آنگاه كه مى ميرم... مى ميرم و قلبم در آرزوى ديدار با آرمانشهر است.»

ويژگى هايي كه شاعر براي آرمانشهر خود ذكر مي كند، همگي خيالي است؛ شهري است از عطر و مشك، آزاد از بندها و اسارت ها، خورشيد در آنجا غروب نمي كند. نازك الملائكه، در قصيده " الخيال و الواقع " (نازك الملائكه، 1997م: 597) "به صراحت اعلام مي كند كه از عالم واقع خسته و بيزار گشته و به شهر خيالي خود پناه ميبرد. و يا در قصيده " أغنية للإنسان " در جستجوى، شهر رؤيائي ديگري است كه تنها خاطرات آن شهر، در ذهن شاعر باقي مانده و آرزوى برگشت آن دوران را دارد، اين شهر، همان دوران كودكي و طفولت اوست. و معتقد است كه بايد آرمانشهر را در ميان كوهها و از درختان قله ها و از صدای شرشر آبها و از نغمه های سرشار از زندگي، ساخت:

" وَشَيْدِيُوتُوبِيَا فِي الْجِبَالِ / يوتوبيا من شَجَرَاتِ القِمَمِ / ومن حَرِيرِ المِياهِ / يوتوبيا من نَعْمٍ / نابضة بالحياة " (نازك الملائكه، 1997م: ج 2/ 155)

ترجمه: «و آرمانشهر را در ميان كوهها / و از درختان قله ها و از صدای شرشر آبها و از نغمه های سرشار از زندگي بساز»

2- 5 برلين، آرمانشهر سياسي بياتي

شهرى كه زيرويغ عبوديت كمر خم كرده و ظلم و ستم براهاليش چيره شده، شهري زشت و غمآلود است و شاعر، آنجا احساس غربت مي كند. واين غربت، غربت سياسي است كه شاعر نمي تواند خود را بر اساس قوانين موجود وفق دهد؛ زيرا اين قوانين در خدمت اهداف عالي انساني نيست. (أبوغالي، 1995م: 185) بنابراین، خيزش و انقلاب بر عليه شكل و ساختار حاكم بر شهر است. و شاعر در پي رهايي از چنين وضعيتي است كه در آن، آزادي به بند كشيده شده است. و به دنبال آرمانشهر سياسي است كه در آنجا با عاشقان آزادي همراه گردد. و شاعر، آرزوى خود را در اروپاي شرقي جستجو مي كند؛ شهرهايي مانند: برلين، مادرید. (أبوغالي، 1995م: 190) و در واقع شاعر، شهرهاي سوسياليستي را مدينه فاضله ميداند. عبدالوهاب البياتي، در مجموع قصائد خود با عنوان " عشرون قصيدة إلی برلين " برلين را شهر رؤيائي خود ميداند (بياتي، ديوان، 199م: ج 1/ 332)

شاعر، در خيال خود در جستجوى شهري است كه از ظلم و ستم آزاد باشد و اين نوع آرمانشهر، از ديد بياتييتها در برلين محقق ميشود. بعد ديگر اين شعر كه اشاره به جنبه واقعي شهر مي كند؛ يعنى بغداد، كه در واقع زنداني براي آزاديخواهان بوده، در خاطر شاعر مجسم ميشود؛ شهري كه مردمش در زير ظلم و ستم كمر خم كرده اند. و اين امر شاعر را ميآزارد و شاعر را وادار به گريز از اين شهر و جستجوى شهري پاك از اين مسائل مي كند. اما طولی نمی كشد كه، شاعر مي فهمد كه اين شهر، خيالي بيش نيست و خواسته او را محقق نمي سازد. و آرزو

ميكند كه به بغداد، همان شهري كه از آنجا بخاطر تاريخيهاي سياسي، كوچ كرده، باز كردد. (ابوغالي، 1995م: 196)

3- 5 روستا

عبدالمعطى حجازى، روستا را آرمانشهر خود ميداند؛ زيرا مردمان روستا ارتباطات قوى باهم دارند و صميميت، عنصر حاكم بر روابط آنهاست، درحالى كه در شهر روابط اجتماعى سرد و گسسته است و هر كس در پي كارهاي خود ميباشد و تنها عامل تعيين كننده روابط، زمان است.

زمانى كه يك شاعر روستايى قدم به شهر مينهد، خود را در مقابل، مردمانى ناشناس ميبيند، مردمى كه به سرعت در خيابانهاي شلوغ و پرسروصدا در حركتند و همدگر را نمى- شناسند. اين شرايط براى يك روستايى قابل درك نيست و نميتواند خود را با آن سازگار سازد، به همين خاطر همواره آرزوى بازگشت به روستاى خود را در سر ميپروراند، و خود به خود در شعرش نيز منعكس ميشود. حجازى، در شعر " لمن تغنى؟ " انسان روستايى را صدا ميزند و دوستيش را اظهار ميكند:

" اِنِّى اَحْبَبُّكَ اَيُّهَا الْاِنْسَانُ فِى الرَّيْفِ الْبَعِيدِ / وَ اِلَيْكَ جَنَّتْ، (حجازى، 1982م: 122) و انا ابنُ الرَّيْفِ / وَ دَعْتُ اَهْلِي وَ اَنْتَجَعْتُ هُنَا، / لَكِنَّ قَبْرَ اَبِي بَقْرِيْتِنَا هُنَاكَ، يَحْفُهُ الصَّبَّارُ / وَ هُنَاكَ، مازالتُ لَنَا فِى الْاَفْقِ دَارٌ؟ / (حجازى، 1982م: 123)

ترجمه: «اى ساكن روستاهاي دور دست، دوستت دارم/ و به سويت آمده ام/ من فرزند روستايم/ با اهل خويش وداع كردم و به اين مكان آمده ام/ اما قبر پدرم در روستاست كه درخت كاكئوس آن را احاطه كرده است/ و آيا ما همچنان در آنجا در افقش منزل داريم؟»
حجازى در قصيده " الرحلة الى الريف"، آزادى موجود در آرمانشهر خود را به اين شكل به تصوير ميكشد:

" اَمَامَنَا لِاسْقَفٍ، لِاجْدَارٍ / اَمَامَنَا الْمَدَى / مُخْضَوْضِرٍ فِى الْمَغْرِبِ الشَّنَوَى، / صَافِي الْاِخْضِرَارِ / (حجازى، 1982م: 442)

ترجمه: «در برابر ديدهگانمان نه سقفي وجود دارد و نه ديوارى/ در برابرمان افق پهنآور، در غروب زمستاني، سرسبز و چشم نواز است»
در آنجا نه سقفي وجود دارد و نه ديوارى كه مانع ديد انسان شود، بلكه در مقابل انسان پهنه سبز و بيكران طبيعت است. انسان شهري، همواره در آرزوى اين چيزها است.
حجازى در ادامه به مرگ ابراهيم اشاره ميكند:

" عِنْدَ الْمَسِيلِ يَذْكُرُونَ اَنْ اِبْرَاهِيمَ مَاتَ / وَ هَذِهِ الصَّفْصَافَةُ الدَّائِمَةُ النَّوَّاحِ / تَسْكُنُهَا الْاُرُوْحُ (حجازى، 1982م: 444)

ترجمه: «در کنار آبراهه مى گویند كه ابراهيم مرده است/ و اين درخت بيد همواره ناله و زارى مى كند/ جانها در آن آرام گرفته اند.»

ابراهيم در اين شعر نماد روستايي است، كسي كه در مرگش تنها انسانها سوگواري نميكنند بلكه طبيعت نيز در مجلس عزاي او شركت ميكند. (ابو غالي، 1995م: 39)

نتيجه

1. شلوغي خيابان ها، سر و صداي زياد، سرعت در رفت آمد مردم، ترس و حيرت در مقابل وسايل نقليه، از جمله ويژگيهايي است كه شاعران كه اصليتي روستايي دارند بيشتر به آن پرداختهاند.
2. يكي از بارزترين مشخصه هاي شهر، وجود احساساتي ويژه نسبت به عامل زمان و باز تاب آن بر شكل زندگي و روابط مردم با يكدگر است. زمان عملي جوهره در زندگي ساكنان شهر است و سنگ محكمي بر روابط افراد است.
3. خصوصيات مادي شهر چيزي است كه نميتوان شهر را بدون آن تصور كرد. ديوارهاي بلند، ساختمانهاي سر به فلك كشيده، وسايل حمل و نقل زياد و تراكم جمعيتي زياد از خصوصيات كلي شهر است و شاعران اين خصوصيات را در شعر خود به تصوير كشيده اند.
4. ديوار اولين چيزي است كه در شهر مقابل ديدگان كساني كه به شهر مي آيند، ظاهر مي شود. ديوار در شعر حجازي، نماد رنج است.
5. در ديد كلي شاعراني كه از روستا به شهر ميآمدند، بيشتر از همه در شعر خود، شهر را تقبيح مي كردند و علت آن بر ميگرديد به اين كه آنها از محيطي آمدهاند كه بارزترين خصلت هاي آنجا صفا و صميميت، طبيعت سرسبز و شاداب، هويت شخصي،... است. اما در مقابل اين محيطي كه تازه وارد آن شده بودند، از اين خصايص تهني بود.
6. اولين نشانه از نشانه هاي رنجي كه شاعر از زندگي شهري ميبرد، در احساس تنهائي شاعر در شهر متبلور مي شود. تنهائي كه گاه به علت يك احساس رمانتيك و گاه به علت دوري از روستا و گاه بر اثر روابط حاكم بر ماشينيسم و مدرنيسم شهري در روح شاعر ايجاد ميشود.
7. وقتي كه شاعر راهي براي تغيير دادن وضع موجود در شهر نمي يافت، در عالم خيال خود شهري سحر انگيز را به عنوان آرمانشهر تصور مي كرد كه به دور از اين مسائل باشد. چنان چه شهر بياتي در کنار رودخانه اي از نقره و ليمو قرار دارد و ديوارهايي از طلا آن را احاطه کرده اند. و آرمانشهر حجازي در دل روستا است.

منابع و مراجع

1. آصفي، حمدالله، (1368هـ)، «نگرشي بر شهر و شهر نشيني»، مجله علوم اجتماعي و انساني دانشگاه شيراز، دوره پنجم، شماره اول، پاييز، ص 63-88.
2. أبو عياش، عبدالإله، (1980م)، أزمة المدينة العربية، چاپ اول، كويت، نشر وكالة المطبوعات.

3. أبوغالي، مختار علي، (1415هـ-1995م)، المدينة في الشعر العربي المعاصر، عالم المعرفة، ذوالقعدة.
4. ادبيي، حسين، (1335هـ)، مقدمه بر جامعه شناسي شهري، چاپ اول، انتشارات شبگیر.
5. إسماعيل، عز الدين، (1998م)، الشعر العربي المعاصر، قضايا هو ظواهره الفنية و المعنوية، چاپ پنجم، بيروت، دار العودة.
6. بدوي، عبده، (1408هـ-1987م)، دراسات في الشعر الحديث، چاپ اول، ذات السلاسل.
7. بهنام، جمشيد؛ شاپور راسخ، (1349هـ)، مقدمه بر جامعه شناسي ايران، تهران، انتشارات خوارزمي.
8. البياتي، عبدالوهاب، (1995م)، الأعمال الكاملة، ج1 و2، دار الفارس.
9.، (1994م)، القيثارة والذاكرة، چاپ اول، لندن، دار مواقف عربية.
10.، (1990م)، ديوان، ج1، چاپ چهارم، بيروت، دار العودة.
11. توسلي، غلامعباس، (1374هـ)، جامعه شناسي شهري، چاپ اول، انتشارات پیام نور.
12. حجازي، عبد المعطي، (1982م)، ديوان، به قلم رجاء النقاش، چاپ سوم، بيروت، دار العودة.
13. رباني، رسول؛ فريدون، وحيدا، (1381هـ)، جامعه شناسي شهري، چاپ اول، دانشگاه اصفهان.
14. زيتون، علي مهدي، (بيتا)، الحداثة الشعرية، سلسلة الأدب الحديث1.
15. سيفي، طييه؛ انصاري، نرگس، (1389هـ.ش)، «دلالتهاي نمادين رنگ سبز در شعر عبدالمعطي حجازي»، مجله زبان و ادبيات عربي، شماره دوم- بهار و تابستان، ص 49-71.
16. عباس، إحسان، (1978م)، إتجاهات الشعر العربي المعاصر، عالم المعرفة.
17. عقاق، قادة، (2001م)، دلالة المدينة في الخطاب الشعري العربي المعاصر، دمشق، منشورات اتحاد الكتاب العرب.
18. گروه تحقيق و مطالعات شهري و منطقيهاي، (1358هـ) مفهوم شهر2، چاپ اول.
19. مجيد زاده، يوسف، (1368هـ)، آغاز شهرنشيني در ايران، تهران، مركز نشر دانشگاهي.
20. مقدسي، ابوالحسن؛ شريعتفر، مهدي، (1389هـ)، جنبش شعر جديد عربي، پاياننامه کارشناسي ارشد دانشگاه تهران.
21. نازك الملائكة، (1997م)، ديوان، بيروت، دار العودة.
22. نقدي، اسدالله، (1382هـ)، درآمدي بر جامعه شناسي شهري (انسان و شهر)، چاپ اول، انتشارات فن آوران.